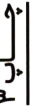
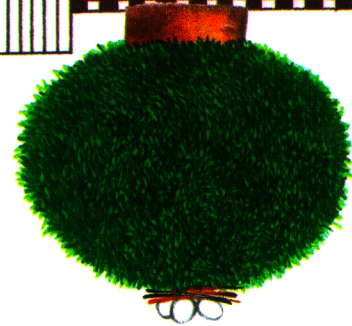


# قصه‌های سرورته

نویسنده: محمد رضا شمس  
تصویرگر: الهام کاظمی



هندوانه عصبانی شد و داد زد: «نه جونم! من که کدو نیستم. هندوانه‌ام. یکی یه دونه‌م. حالا هلم بده، قلم بده، بذار برم که کار دارم.»

گرگه گفت: «چه بهتر که هندونه‌ای. یکی یه دونه‌ای. چون شب چله است و منم هندونه ندارم. تورو به جای پیرزن به لونه‌ام می‌برم.»

بعد هندوانه را زد زیر بغلش و برد به لونه و پاره‌اش کرد. یک‌هو از وسط هندوانه پیرزنی چاق و چله پرید بیرون. پیرزن یک مشت خاکستر پاشید تو چشم‌های گرگه. گرگه از درد زوزه کشید. پیرزنه چه کار کرد؟ هندوانه را برداشت و فرار کرد.

